

سیر فلسفی دیدرو

فیلسوف به‌هرزه‌گردی و زنان علاقه داشت. لیکن با نیروی خستگی-ناپذیر و با قدرت تمام کار می‌کرد... در سراسر عمر مردی ساده بود، فردی از طبقه متوسط بود که بر اثر درک مجلس امیران و محضر شاهزادگان هرگز خود را گم نکرد.

از مقدمه ترجمه: برادرزاده دامو

دیدرو در سال ۱۷۴۵م (در ۳۲ سالگی) از رساله درباره قدرت و فضیلت اثر شافتسبوری Shaftesbury، ترجمه آزادی به دست می‌دهد. وی با احتیاط تمام از تئیسیم *théisme* فیلسوف انگلیسی آغاز حرکت می‌کند و آن را از دئیسیم *déisme* ولتری فرق می‌نهد و به این نتیجه می‌رسد که دئیسیت به خدا ایمان دارد ولی منکر هر گونه وحی است. در صورتی که تئیسیت علاوه بر هستی خدا، وجود وحی را نیز می‌پذیرد.

دیدرو در پیشگفتار کوتاه خود بر این ترجمه از فکر نهانی خویش نشانی به دست می‌دهد. وی می‌نویسد: «هدف این اثر بیان این معنی است که فضیلت تقریباً از معرفت خدا جدا نشدنی است.» قید تقریباً اقراری غیر ارادی است. آزاداندیش فرانسوی شافتسبوری را سپر بلا ساخته به سود اخلاقیات غیر مذهبی وارد پیکار می‌شود. بیل^۳ Bayle، نویسنده فرهنگ تاریخی و انتقادی^۴ پیش از آن نشان داده بود که دین و اخلاق جدا نشدنی نیستند. شافتسبوری نیز انکار وجود خدا را نافی وجدان درست جو و عدالتخواه نمی‌داند. البته تئیسیت وجود حکمتی برین را فرض می‌گیرد که ناظم جهان است، جهانی که در آن هر چیزی بر وجه احسن است. لیکن خود قبول خدای مهربان و دانا متضمن وجود مفاهیم عادل و ظالم، حق و ناحق و خیر و شر، یعنی متضمن وجود مفاهیمی مستقل از او و مقدم بر اوست. پس اخلاقی طبیعی وجود دارد و مراد از طبیعت در اینجا حالت فطری آدمی است.

اخلاق مذهبی زمانی و تا به حدی معتبر و با ارزش است که با ناموس طبیعت و قانونی که در دل انسان درج گردیده منافق نباشد. مذهبی که با خوف از عذاب و امید به پاداش ابدی تحمیل شود، شایستگی و فضیلت انسانی را نفی می‌کند. تئیسیت اگر از گناه می‌پرهیزد، از ترس کیفر خدایی نیست، بلکه از این جهت است که در خلوت نیز خدا را ناظر و شاهد خویش می‌داند و در حضورش از کار بد شرم دارد.

بدین سان، جوهر آیین اخلاقی شافتسبوری، بی آنکه کمترین رجوعی به الوهیت لازم

افتد، همچنان معتبر است. تنها آن کسی با فضیلت است که علائق و گرایشهایش با خیر کل سازگار باشد. از این رو علائق اجتماعی باید بر علائق فردی مشرف باشند.

سال بعد (۱۷۴۶ م) دیدرو نخستین اثر اصیل خود را به نام اندیشه‌های فلسفی می‌نویسد و به چاپ می‌رساند. عنوان اثر گواهی می‌دهد که در رد و نقض اندیشه‌های پاسکال است. با این همه هنوز فارغ از تأثیر و نفوذ شافتسبوری نیست.

در این مرحله دیدرو، در عین انصراف از فرق نهادن میان تئیسیت و دئییسیت، به این اعتقاد می‌رسد که تنها دئییسیت می‌تواند در برابر آتئییسیت (منکر وجود خدا) بایستد. با این حال دربارهٔ مذهب کاتولیک می‌گوید: «می‌خواهم به مذهب نیاکان خود بمیرم» اما ارزیابی دیگر او از این مذهب جالبتر است، آنجا که می‌گوید: «آن را چندانی خوب می‌پندارم که برای کسی که هرگز بالوهِیت پیوند مستقیم نداشته و هیچگاه شاهد معجزه‌ای نبوده میسر است.»

مذهب دیدرو از قبول وحی و معجزات تن می‌زند: «هر چه واقع‌های کمتر باور کردنی باشد، شهادت تاریخ دربارهٔ آن وزن و اعتبار خود را بیشتر از دست می‌دهد.» عصت کلیسا را نیز نمی‌پذیرد: «اگر مسیحی‌ام به این جهت نیست که قدیس آوگوستینوس مسیحی بوده بلکه به این دلیل است که مسیحی بودن خردپسند است.» خدای دیدرو همان خدای کلیسا نیست، خدایی است منتشر در طبیعت. نظامی است ذیشعور که نشانش در چشم کرمکی یا بال پروانه‌ای به ابهام دیده می‌شود.

اما ایمان خردپسند تنها با بررسی فارغ از پیشداوری شکاکانه حاصل می‌شود. به قول خود دیدرو «شک، نخستین گام به سوی حقیقت است.» دیدرو در این اثر هر چند دعوی مقابله با منکران وجود خدا دارد، دید ماتریالیستی آنان را بیان می‌کند. وی از زبان منکر وجود خدا می‌گوید: «شما حاضرید که با من همسخن گشته بگویید که ماده قدیم است و حرکت، ذاتی آن است. برای جواب گفتن به این لطف شما، حاضرم فرض کنم که جهان بیکران است و انبوه ذرات بی‌نهایت بوده‌اند و این نظام که مایهٔ شگفتی شماست در همه جا صادق است.» آنگاه نتیجه می‌گیرد که بر این دو فرض چیزی جز آن مترتب نیست که امکان نشأت تصادفی عالم بسیار ضعیف است. لیکن ماده در حرکت دائمی خود، ضمن بی‌نهایت ترکیب ممکن، آرایشهای ستودنی بیشماری پیدا می‌کند، و عقل از پذیرفتن این فرض نیز اکراه دارد که جهان ما یکی از این آرایشهای ستودنی بشمار نبوده باشد. در حقیقت مایهٔ اصلی نظریهٔ تطور عالم در این اثر دیده می‌شود.

در عین حال دیدرو در این مرحله به «کاربرد موجه عقل و حس» توجه دارد و در حقیقت در همین اوان است که در ترجمهٔ فرهنگ پزشکی آلبرت جیمز همکاری می‌کند. وی که عاشق کالبدشناسی و فیزیولوژی است، بر آن است که معلومات زیست‌شناسی بشر را پشتوان فلسفهٔ خود سازد. لیکن برای خرد اعتبار بیشتری قائل است: «بک برهان تنها، بیش از پنجاه امر واقع در من مؤثر می‌افتد... من به حکم خرد بیشتر اطمینان دارم تا به چشمان خویش.»

در سال ۱۷۴۷ م به صورت خصوصی دعویهای عمدهٔ اندیشه‌های فلسفی را در اثر

روایی - داستانی خود به نام گردش شكاك تکرار می کند و بسط می دهد. انتقاد او از مذهب مسیحی حدت می یابد و به خدای توراتی، وحی، معجزات و سلسله مراتب کلیسایی می تازد. ایمان مذهبی را چشم بند آدمی می شمارد و می گوید: «دیر زمانی است که از آن فارغ شده ام. این چشم بند، خواه از جهت سستی خودش خواه به سبب تلاش من، افتاده است.» مدار اثر گفتگویی است که میان يك مسیحی، يك فیلسوف مادی و يك اسپینوزا مشرب در می گیرد. فیلسوف مادی می گوید که اگر توضیح عالم با همان تأثیر حرکت روی ماده ای قدیم میسر باشد، از فرض وجود خدا چه فایده حاصل است؟ اگر روح معلول شکل ماده باشد، چرا باید از آن سخن گفت؟ فیلسوف مادی منکر خدا در همان دعوی کذایی خود - ماده متشکل و آراستگی ستودنی عالم با همان بازی تصادف و اتفاق - پابرجاست. دئیست وجوب خدایی نظام دهنده را در برابر این دعوی قرار می دهد که آراستگی جهان ناشی از حکمت اوست. درمیانه، اسپینوزا مشرب جای دارد که به دو جوهر جسم و روح قائل است و عقیده دارد که «وجود روحانی و وجود جسمانی هر دو قدیم اند. عالم از این دو جوهر سرشته شده است و عالم خداست.»

نامه درباره ناپینایان در سال ۱۷۴۹ منتشر می شود. در ماه اوت همین سال است که نویسنده این اثر مانند جمعی از منکران وجود خدا و دانشمندان و هنرمندان بازداشت می شود. گفته شده است که این بازداشت به اتهام نشر مطالبی به طرفداری از دئیسم و مخالف با خلیات جامعه صورت گرفته است. لیکن با خواندن نامه درباره ناپینایان آشکار می شود که در حقیقت ماجرا وخیمتر از این بوده است. در این اثر تز ماتریالیستی که از سه سال پیش در اندیشه های فلسفی طرح آن ریخته شده بود، بسط می یابد. دیدرو با سودجویی از هذیان و رؤیای قهرمان اثر بی پرواترین اندیشه های خویش را بیان می کند. وی نشان می دهد که برهان دئیستها که از شگفتیهای طبیعت سرچشمه می گیرد «برای ناپینایان بس ضعیف است.» ناپینای دیدرو می گوید: «اگر می خواهید که من به خدا ایمان بیاورم، باید کاری کنید که او را لمس کنم.» اگر در طبیعت گرهی سراغ گیریم که گشودنش دشوار باشد، آن به که به حال خویشش واگذاریم و پای وجودی را به میان نکشیم که سپس خود گرهی نگشودنی تر از گره نخست شود.

دیدرو شك خود را بر زبان ریاضیدانی ناپینا اظهار می کند: «نظام جهان چندان بی نقص نیست که گاه آفریدگانی دیوآسا در آن پدید نیایند.»

سراسر عالم شاید چیزی جز آفریده تصادف و اتفاق نباشد: «بگذارید چنین گمان کنم که اگر به خاستگاه چیزها و زمانها بازگردیم، با انبوهی آفریدگان ناساز بی اندام در مقابل موجودی چند بهنجار برخورد خواهیم کرد. می توانم در این نکته پشتیبان شما باشم که دیوان یکی از پی دیگری نابود شده اند. همه آرایشهای معیوب طبیعت محو گشته و تنها آن ترکیبهایی بجا مانده که به خودی خود توان ادامه حیات و بقا و دوام داشته است... چه بسا جهانهای تباه شده و به سامان نرسیده که از هم پاشیده شده اند... ای حکیمان! با من به کرانه های این عالم بیایید. بر این اقیانوس نوظهور گردش کنید و از خلال آشفته گیهای نابسامان به سراغ بقایایی چند از این وجود ذیشعور روید که بر

شاید کشفیات لامارک و پیشرفت شگرف زیست‌شناسی در سده نوزدهم لازم بود تا بُرد ودامنۀ اندیشه‌های دیدرو روشن شود. این اندیشه‌ها بی‌اختیار ما را به یاد کیهان‌شناخت لوکراسیوس می‌اندازد:

«خدایان شادمانه فارغ از تیمار آدمیان به سر می‌برند... آنان کارگزاران «آفرینش یا مسبب‌سازان حوادث نیستند... این مجموعهٔ بیکران کائنات بر خود «استوار است. بیرون از آن هیچ قانونی نیست. جز ذرات و خلأ - هیولی و «مکان - چیزی وجود ندارد... هیچ چیز از عدم پدید نمی‌آید و تساهی جز «دگرگونی نیست... در بیکرانی فضا جهانهای تازه زاده می‌شوند و جهانهای «کهن از هم می‌پاشند... اینکه ذرات نظمی گرفته‌اند نه حاصل تدبیر آنها بلکه «به این علت بوده است که انبوه بیشماری از آنها در زمان بیکران در جهات «بسیار حرکت کرده به یکدیگر برخورد کرده و همهٔ آرایشهای ممکن را پدید «آورده‌اند... زمین ما خود در حال مردن است... منظومه‌ها و ستارگان نو و «زمینی دیگر و هستی تازه پدید می‌آید. تکامل از نو آغاز می‌شود.»

با این همه در این منزل از منازل سلوک فکری هنوز دیدرو از انکار بی‌چون و چرای وجود خدا تن می‌زند و به مذهب اسپینوزا گرایش دارد. لیکن این مرحله‌ای است بینابینی و گذاری. آیا هنگام انتشار اندر تفسیر طبیعت (۵۴-۱۷۵۳) این منزل را پشت سر گذاشته است؟ گویا چنین باشد. اگر در اهدائیۀ این اثر می‌خوانیم: «همواره به خاطر داشته باش که طبیعت خدا قیست، انسان ماشین نیست و فرضیه امر مسلم نیست.» نباید دستخوش فریب شویم. اگر از قبول نتایج مترتب بر ماتریالیسم خود تحاشی دارد تنها به این جهت است که آنها را وحشت‌زا می‌یابد.

دیدرو در این اثر به علل غایی سخت می‌تازد. دانش امروزی نیز او را تأیید می‌کند: «سلولهای دارای منشأ واحد همین که در برابر موقعیتهای گوناگون قرار گیرند، رفتارهای متفاوتی پیدا می‌کنند. حتی کنش متقابل سلولها موجب این گوناگونی می‌شود، چه هر سلولی برای سلول همجوار محیطی خاص پدید می‌آورد و تکامل معینی را به او تحمیل می‌کند و این تکامل جواباً روی سلول اولی اثر می‌گذارد و ویژگی او را تشدید می‌کند... به نظر ریاضیدان، این گوناگونیهای کثیر که انواع از آن پدید می‌آیند مؤید این معنی‌اند که حیات غایتی ندارد. هیچ طرح غایی که همهٔ سلولها به سوی آن گرایش داشته باشند وجود ندارد.» (*Le roman de la vie*)

وی عقیده دارد که فیلسوف طبیعی باید از چرا چشم بیوشد و به‌جگونه بپردازد: «این پرسش که چرا چیزی وجود دارد پر دردسرتین پرسشی است که فلسفه در برابر خود تواندها؛ تنها وحی می‌تواند به آن پاسخ گوید.» و به تعریض می‌افزاید: «دین از بسیاری بیراهه‌ها و رنجه‌ها معافان می‌دارد.»

دعای او در پایان اثر این است: «خداوندا! نمی‌دانم هستی یا نه... جریان امور اگر نباشی به خودی خود و اگر باشی به‌مشیت تو جبری است...» دیگر شك از پرده

برون افتاده و دیدرو به زمره لادریون و حیرت زدگان درآمده است.

در این مقام، جالبتر از هر چیز نقشی است که دیدرو از این پس برای تجربه و علوم تجربی قائل است: «فلسفه تجربی نه از آنچه حاصل خواهد شد خبر دارد و نه از آنچه حاصل نخواهد شد، لیکن این فلسفه پیوسته در مدار عمل است. فلسفه تعقلی درست به خلاف آن است یعنی امکانات را می‌سنجد، قاطع و بی‌چون و چرا فتوا می‌دهد و در يك نقطه از سیر و حرکت باز می‌ماند. بیباکانه می‌گوید: نور تجزیه نمی‌شود. فلسفه تجربی به سخنانش گوش می‌دهد و چندین قرن تمام دز برابرش خموشی می‌گزیند، سپس ناگهان منشور بلورین را نشان می‌دهد و می‌گوید: نور تجزیه می‌شود.»

بی‌گمان دیدرو منکر نقش ضروری فرضیه خلاق در پژوهش علمی نیست. به نظر او بر کشفیات بزرگ علمی «غریزه» ای، شمی یا نوعی «دلگواهی که خصلت الهام» دارد، حاکم است. این الهام هر چند قرین مخاطره باشد، چون تاریخ علم را بررسی کنیم می‌بینیم بارور هم هست. وانگهی تجربه غالباً مسبق به فرض یا تمثیل یا فکر منظمی است که با آن تأیید یا نفی می‌شود.

از اندیشه‌هایی درباره تفسیر طبیعت تا رؤیای دالامبر شانزده سال فاصله می‌افتد. در این فاصله، سوای برخی مقالات دایرةالمعارف دیدرو هیچ اثری که تنها مختص مسائل فلسفی باشد، منتشر نمی‌کند. خود رؤیای دالامبر نیز که در سال ۱۷۶۹ نوشته شد، متجاوز از شصت سال بعد (۱۸۳۵ م) یعنی نزدیک نیم قرن پس از درگذشت مصنف آن به چاپ رسید. دیدرو در این اثر با طرح نظریات خود درباره تطورو تکامل بر دستاوردهای علمی سده نوزدهم پیشی می‌گیرد. وی برای انواع نباتی و حیوانی همان ولادت و رشد و زوال و مرگی را سراغ می‌گیرد که در هر فرد از افراد این انواع می‌یابد و سرانجام به آنجا می‌رسد که می‌گوید: «همه موجودات در همدیگر بگردش‌اند. همه چیز در جزر و مد داریم است... هر حیوانی کمابیش انسان است. هر جمادی کمابیش نبات است. هر نباتی کمابیش حیوان است... پس مقصود شما از فرد چیست؟ جز يك فرد بزرگ وجود ندارد و آن کل است... موجود چیست؟ مجموعه گرایش‌هایی چند... زندگی چیست؟ يك سلسله کشش‌ها و واکنش‌ها... تا وقتی که زنده‌ام به صورت انبوهی کنش و واکنش وجود دارم و چون مردم به صورت ذرات... پس برای من مرگی در کار نیست؟ - نه! به این معنی در کار نیست، نه برای من و نه برای هر چیز دیگر... زادن و زیستن و درگذشتن همان صورت عوض کردن است...» دیدرو دیالکتیسم قهاری است.

□

جهان دیدرو، جهانی است که موجبیت مطلق بر آن حاکم است. چون به وحدت ماده قائل شدیم، هر گونه حیاتی از جمله حیات عقلانی و اخلاقی از سازمان بفرنج ماده ناشی می‌شود. وی هم از سال ۱۷۴۹ به ولتر می‌گفت: «اعتقاد یا عدم اعتقاد به خدا به هیچ وجه مهم نیست... متکران خدا می‌گویند که همه چیز جبری است.» به نظر او

«کلمه اختیار از معنی تهی است... نمی توان تصور کرد که موجودی بی انگیزه عمل کند، کفه ترازو بی تأثیر وزنه‌ای فرود آید؛ وانگیزه همواره در بیرون از ما و بیگانه از ما است.»
«اگر اختیاری نباشد، کاری که سزاوار ستایش یا نکوهش باشد نیست؛ رذیلت و فضیلتی نیست، چیزی که پاداش یا کیفر بخواهد نیست.»

برادرزاده رامو به فیلسوف می گوید: «در موضوعی بس متغیر چون خلقیات، هیچ چیز که مطلقاً و اساساً و علی‌الاعم درست یا نادرست باشد وجود ندارد.» تنها مشرب اخلاقی پذیرفتنی آن مشرب اخلاقی است که آدمی را به جستجوی لذت و فرار از الم سوق می دهد. «خواهش، مولود سازمان آلی است. خوشبختی و بدبختی، زاده رفاه و عسرت اند... سودای خوشبختی در همه هست، تنها برحسب موضوع، نامهای گوناگون می گیرد؛ برحسب درجه خشونت، وسایل و اثرات خود، رذیلت یا فضیلت می شود.»
میان فقر و رذیلت پیوند استواری هست. «هنگامی که شکم به غرغر می افتد، ندای شرف و وجدان بس ناتوان می شود.» «تقوا و فضیلت، آدمی را از سرما می افسراند و در این جهان پاهای گرم می باید داشت.»

حتی در دنباله مفاوضه دالاهیر و دیدرو صفحاتی هست که در آن «کسب لذت شهوی بی جنس یا با همجنس» با ذکر شواهدی در طبیعت توجیه می شود: «هر آنچه هست نه خلاف طبیعت می تواند باشد و نه بیرون از آن.» دانش امروزی وجود این التذاذهای شهوانی را می پذیرد (دانشناسی فیزیولوژیک، اثر کلیفورد. تی. مورگان، ترجمه دکتر محمود بهزاد، صفحات ۵۰۵ - ۵۰۶، رفتار همجنس خواهی - تحریک خودبخودناشی از عضو تناسلی). آیین نظری دیدرو از ستایش اباحه و بی بند و باری نیز پروا ندارد. عفت، حیا، قناعت، کف نفس، صداقت و مانند آنها پیشداوری و مزاحمت جامعه اند. درباره وفاداری در ازدواج به تعریض می گوید: «دو موجود جسمانی، آسمانی را گواه ثبات و وفاداری خود می گیرند که هر لحظه به حالی دیگر است!» وانگهی «زیان ازدست رفتن عصمت با سود از دست رفتن پیشداوریها جبران می شود.» برای انسان طبیعی، وفاداری در عشق «خلاف قانون کلی هستی» است. «اگر گمان بری که در بالا و پست عالم چیزی هست که در قوانین طبیعت افزونی و کاستی پدید آورد، عقلت را باخته‌ای.» انسان طبیعی از فرق میان رذیلت و فضیلت بیخبر است.

ستایش شهوات نیرومند و نیروی طبیعت به مثابه انگیزه اعمالی که جز از روی اثرات اجتماعیشان نمی توان آنها را فضیلت یا رذیلت خواند، یکی از مایه‌ها و دعویهای اساسی و عظمی اخلاقی دیدروست.

اما آدمی در جامعه زیست می کند و نفی اخلاقیات مشکلاتی پدید می آورد. دیدرو بر دشواریهایی که بر موجبیت او (نفی هرگونه اختیار) مترتب است وقوف دارد. از این رو به سراغ ضوابطی از یک مشرب اخلاقی عملی می رود که برای زندگی در جامعه ضروری است.

اگر فضیلت و رذیلتی نیست، پس فرق انسانها در چیست؟ در خیر رساندن یا شر رساندن است. هر چه به حال بشریت مفید باشد خیر است و هر چه به حال بشریت مضر باشد شر است. اگر دروغ و مستی من کاری به کسی نداشته باشد، از آن چه بالك؟ و اگر این دروغ و مستی به حال دیگران مفید هم باشد، منشأ خیر است.

آدمی خواهان سعادت است. اما اگر آدمی محبوب نباشد و قدر و حرمتی نداشته باشد چگونه سعادت مند تواند بود؟ حق فردی ما برای کسب سعادت متضمن آن است که به سعادت دیگران زیانی نرسانیم: «می خواهم خوشبخت باشم، ولی با کسانی زیست می کنم که می خواهند به نوبه خود چون من خوشبخت باشند. پس در پی آن باشیم که با تأمین سعادت دیگران، یا دست کم با زیان نرساندن به آن، خوشبخت شویم.»

چون آدمی اصلاح پذیر است این مشرب اخلاقی نوعپرستانه را با تعلیم و تربیت می توان به افراد آموخت. البته نوعپرستی دیدرو بر پایه اصل خودپرستانه جستجوی لذت و سعادت با ورود مفهوم نیکوکاری در آن نهاده شده است.

برای اخلاق، غریزه و تجربه و تربیت کافی است. در این میان نه به وجود کشیشان نیازی هست نه به وجود خدا. ندای وجدان بی وجود آنها نیز می تواند بیدار باشد. خدا یا هست یا نیست: اگر هست در طبیعت نیست و به حساب نمی آید و اگر هم خطر کرده منکر وجود آن شویم ضرر به جایی ندارد. تازه اگر روزی بسا او روبرو شویم، چندان اهرمن خو نیست که ما را به جرم انکار وجودش کیفر دهد، در حالی که خود می داند که هیچ دلیلی برای اقرار به وجودش نداشته ایم. حتی انسان شریف بیشتر از انسان خبیث شایسته انکار وجود خداست. زیرا انسان خبیث چون وجود خدا را منکر شود «هم قاضی است و هم مجرم» و انکارش برای نفی کیفر است. به خلاف، انسان شریف اگر منکر خدا باشد نشان می دهد که به امید اجر و پاداش جاودانی به خیر سوق نیافته است. بلکه چون ورزش فضیلت شیرینترین احساس را در وی پدید می آورد، خیر را برگزیده است.

ایثار در حقیقت ارضای نفس است. با اینهمه ایثار تجربه ای است که به آدمی شرف می بخشد و او را به چشم خود از مجرد و شایستگی بهره ور می سازد. پستترین و بی ارزشترین کسان انسانهای شریف را قدر می نهند: «نان خوردن به بهای دشنام و ناسزا دادن به دانش و فضیلت بس گران است.»

انسان با فضیلت در خور غبطه است نه ستایش، همچنانکه انسان رذل سزاوارترحم است نه نکوهش. فضیلت آن و رذیلت این از استعدادها و زمینه های خجسته یا ناخجسته ناشی می شوند.

مشرب اخلاقی دیدرو احترام و پرستش طبیعت است: «انگاره زاهد خلوت نشینی که همچون عقل باختگان خود را شکنجه و آزار می دهد به قصد آن که چیزی را نخواهد، به چیزی دل بسته نباشد، چیزی را احساس نکند، و سرانجام، گیرم که در این کار موفق شود، تازه به دیوی واقعی مبدل گردد، بلعجب انگاره ای است.»

اگر طبیعت، تقوای مسیحی رانفی می کند، گاهی رذیلت را نیز کیفر می دهد: «وجود

خود را در راه زنیارگی به دست فسق و فجور می سپارید، طبعاً بسه استسقا مبتلا خواهید شد...» لیکن در حد نهایی بر جامعه است که نیکوکار را تشویق کند و بدکار را از بدکاری باز دارد. چه، هر چند آدمی مختار نیست، موجودی است تربیت پذیر.

انسان شریف بهترین حسابگر است و میان دو گرایش طبیعی که یکی وی را به خیر و دیگری او را به شر سوق می دهد تصمیم می گیرد، و دیری نمی گذرد که مزایای فضیلت را می بیند و در می یابد که فضیلت از چه مخمصه‌هایی نجاتش داده است.

□

از آنچه رفت چنین می توان نتیجه گرفت که طبیعت برای دیدرو از وجود خدا تهی و بی نیاز است و به تمامی در قلمرو دانش است، دانشی که از حواس سرچشمه می گیرد. در حقیقت، دیدرو دو قرن پیش حکومت علوم طبیعی را پیش بینی کرده بود.

با این همه، چون فیلسوف مادی به ژرفای دل خود باز می گردد بی اختیار آهی سرد می دمد و می گوید: «عشق، دوستی، مذهب در رأس قهارترین شوکهای زندگی جای دارند.» وقتی چنین اعترافی بر زبان فیلسوفی جاری می شود که از راه تفکر فلسفی به انکار خدا کشیده شده است، چگونه می توان تحت تأثیر قرار نگرفت. به راستی که داوری درباره اندیشه کسان بی نظر افکندن در اعماق دل آنان بی اعتبار است.

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی

* این مقاله ترجمه‌ای است از برخی مطالب کتاب *Diderot par Lui même* اثر Charly Guyot با استفاده از منابع فرعی دیگر، از جمله:

1- G. Lanson: *Histoire de la littérature française*

2- A. Ducrocq: *Le roman de la vie*

۳- برادرزاده دامو، اثر دیدرو، ترجمه احمد سمیعی.

4- W. Durant: a) *The Story of Civilization* (III) (Caesar and Christ)

b) *The Age of Voltaire* (Ix).

۵- «وانشناسی فیزیولوژیک»، اثر کلیفوردد. تی. مورگان، ترجمه دکتر محمود بهزاد.

۶- یادداشتهای پراکنده.